



۲۰۱۸/۰۹/۲۴



حمید انوری

## "انیس گنج تنهایی کتاب است"



برای نابود کردن یک فرهنگ، نیازی نیست کتابها را سوزاند. کفایت کاری کنید مردم آنها را نخوانند...

(ویکتور هوگو)

### بخش دوم

در بخش نخست این مختصر، اندک سخنی در مورد کتاب و هنر کتاب خوانی از نظر هموطنان گذشت و نیز اینکه چه گونه گنجی رایگان در خدمت این کمترین قرار گرفت و اینک دنباله همان مختصر آورده می شود.

به امید اینکه خوانندگان خسته نشوند و سیاسی باشد، ولو ناچیز، آن هموطن والاگهر را برای آنهمه زحمت و تلاش و آنهمه اعتماد و حسن نظر و ذره نوازی های بلاوقفه شان نسبت به این کمترین.

بلی! شاید کمتر چنین اتفاقی در گذشته های دور افتاده باشد و شاید هم هرگز چنین اتفاقی را نه در گذشته های دور و نه هم نزدیک شاهد بوده باشیم که در ظرف دو تا سه روز، بیشتر از یکصد و پنجاه (۱۵۰) جلد کتاب؛ غالباً کم یاب، به سه لسان زنده دنیا و به صورت کاملاً رایگان در اختیار کسی گذاشته شده باشد، به این میگویند گنج رایگان.

این کمترین از آن روزگاری که نوشتن و خواندن فرا گرفتم، شوق و علاقه عجیبی به خواندن کتاب داشتم، آن زمان ها که سر و دَرکی از کامپیوتر و اینترنت نبود، یک کتابخانه در کابل بود و بیشترین کتاب ها را از کتاب فروشی های متعدد کابل گل چین نموده و خریداری می کردیم و در زمستان ها سرگرمی خوبی به شمار میرفت.

قصه کوتاه از آن زمان ها تا ایندم رفاقت من با کتاب همچنان ناگسستنی مانده است و بیشترین پول را من فقط جهت خرید کتاب پرداخته ام.

و اما سؤال در این است که این همه کتاب و به یکبار چگونه در اختیار من قرار گرفت و آنهم کاملاً مجانی و مفت و رایگان!؟

و دیگر اینکه آن سخاوت پیشه دریا دل کیست که تمام مشکلات صندوق کردن کتاب ها، انتقال ۹ کارتن کتاب تا پوسته خانه شهر، پرداخت یک پول گزاف جهت انتقال آن همه کتاب از طریق پوست هوایی از فرانسه تا امریکا و هزار و یک مشکل دیگر را عهده دار گردید؟

از تشریح و تفسیر جزئیات قضیه می گذرم تا مبادا برای خواننده خسته کن تمام شود، اما من صادقانه اعتراف می کنم که من از این همه حسن نظر، ذره نوازی و اعتماد این هموطن خوب و باصفای خود، برخوردار می باشم و مطمئن می گردم که آن همه قلمک زدن ها و آن همه نوشتن های شکسته و ریخته و کج و معوج، لاف دل یک هموطن را در آن سر دنیا به دست آورده است و خون دل خوردن ها بی نتیجه نمانده است.

این هموطن با صفا و دریا دل ما، کس دیگری نیست به غیر از خواهر گرانقدر و مقاوم ما محترمه " فریده جان نوری کمال"، مادر سرفراز زنده یاد "مرجان کمال"، دخت بی همتای افغان که با نوشته های پر مغز شان هموطنان آشنائی دارند.

خواهر گرامی ما "فریده جان نوری کمال" با پشت کار و تلاش خستگی ناپذیر شان، به صورت بسیار زیبا و گیرا مقالات، نوشته ها و یادداشت های پرمغز، روانشاد "مرجان کمال" را از فرانسوی به دری ترجمه نموده و در اختیار هموطنان می گذارند که الحق کاریست در خور هزاران ستایش.

بلی هموطن خوبم! باری چندی پیش خواهر ارجمند ما طی یک ایمیل برابم نوشتند که روانشاد "مرجان کمال"، صدها جلد کتاب را به زبان های فرانسوی، انگلیسی، دری و پشتو از خود به یادگار گذاشته است که بیشترین آنها در مورد وطن آبائی آن زنده یاد بوده و در نبود جسمی آن دخت افغان، هر روز به این کتابها خیره شدن و اشک ریختن، نه تنها هیچ دردی را دوا نمی کند، بلکه دردی بر درد های بی درمان می افزاید و کتابها هم مورد استفاده قرار گرفته نمی توانند و این حیف است.

ایشان نوشته بودند که کتاب های فرانسوی را نظر به شرایط بد چور و تاراج در افغانستان، اگر به افغانستان ارسال نمایند تا مورد استفاده محصلین پوهنتون و یا مکاتب فرانسوی زبان قرار گیرد، امکانات چور و تاراج آنها می رود، پس برای فعلاً به " انجمن فرهنگی افغان - فرانسه" در پاریس می سپارند تا برای فردای افغانستان نگهداری نمایند.

ایشان ذره نوازی کردند و در همان ایمیل متذکر گردیدند که کتاب های بی شمار دیگر آن دخت افغان را که به زبان های دری و پشتو و انگلیسی است می خواهند برای من ارسال نمایند و گویا ایشان چنین تشخیص داده اند که انتخاب این کمترین جهت تحویل آن همه کتاب، یک انتخاب درست است. ایشان اما متذکر گردیدند که چون تنها هستند، توان انتقال آن همه کتاب را تا پوسته خانه ندارند و پای کش نیز ندارند.

در آن زمینه من هم گویا دستم دارزتر از پا بود و کمکی از من ساخته نبود، اما متذکر گردیدم که کمی انتظار بکشند تا مگر کس یا کسانی را در پاریس پیدا کنم تا لاف در انتقال آن همه کتاب، ایشان را همکاری نمایند و ...

قصه کوتاه، قراری که در قسمت نخست این مختصر تذکر رفت، کتاب ها در کمترین مدت رسیدند و من همچنان که در جای خود خشک شدم، با خود اندیشیدم که سبب این همه ذره نوازی و اعتماد چه تواند بود.

آخر من هرگز افتخار آشنائی و ملاقات را با این خواهر گرانقدر خود نداشته ام و حتی افتخار آشنائی با خواهرک نامراد ما زنده یاد "مرجان کمال" را نیز هرگز نصیب نگردیده بودم.

باری از خواهر بزرگ منش ما، یک دل را صد دل نموده پرسیدم، دلیل این همه لطف و شفقت و مهربانی و ذره نوازی و اعتماد بزرگ شما نسبت به این کمترین چه تواند بود.

ایشان با همان صفا و صمیمیت همیشگی گفتند که دلیل آن، خواندن نوشته های من طی سالیان دراز است و این نوشته ها زیاد مورد علاقه شان بوده است و...

برای لحظات طولانی با خود اندیشیدم و به چرت و فکر اندر شدم. خدمت شان عرض کردم که این برادر شان، قراریکه از روی نبشته های شکسته و ریخته من میدانند، بیشتر از بیست سال می شود که قلمک می زنم و خوب هم میدانم که هیچ تأثیری در تغییر اوضاع افغانستان نداشته است و هرگز هم گوش شنوائی در میهن بلا رسیده ما نیافته است، اما لااقل این کمترین کاری بوده است که کم و بیش از عهده آن برآمده و وظیفه ایمانی، وجدانی و میهنی خود را؛ ولو بسیار ناچیز، انجام داده ام.

و اما و مگر اگر در اوضاع و احوال افغانستان و مردم دربند آن هیچ تأثیری نداشته است، کم از کم یکی دلی را به دست آورده است و یک هموطنی در آن گوشه دیگر این دنیا را دقایقی مشغول و مصروف ساخته است و همین برای من کافی و شافی است.

مگر با تحفه بی نهایت ارزنده و سازنده، که همانا بیش از یکصد و پنجاه (۱۵۰) جلد کتاب باشد، من بیشتر از دو دهه بعد، حاصل قلمک زدن های کج و معوج خود را گرفتم و دانستم و متیقن گردیدم که آن همه خون دل خوردن ها، هدر نرفته است.

سپاس مر خدای را که هنوز هم در این آشفته بازار مکار، که نان را به نرخ روز می خورند، انسانهای وارسته ای چون خواهر گرامی ما زنده یاد "مرجان کمال" پا به هستی می گذارند و از خود کارهای ارزشمند و خاطرات نیک در داخل و خارج از کشور بجا می گذارند و زندگی را با کتاب و مطالعه و کار و تلاش برای وطن و هموطن سپری می کنند و از خود یک کتابخانه کتاب باقی می گذارند و نه وزارت و صدارت و ...، اثری برای فرزندان لنده غر و بیکاره و مفت خوار.

سپاس مر خدای را که خواهران گرانقدری چون "فریده جان نوری کمال" هنوز هم در دین دنیای دون و در زیر این نیلی رواق نفس می کشند که شب و روز در فکر وطن و وطندار هستند.

نیک می دانم که غم از دست دادن یگانه فرزند، غم جانکاه و کمر شکن است، آنهم فرزندی به فرزاندگی "مرجان"، دخت با شرف و آزاده افغان که دمی از فکر و ذکر وطن و هموطن فارغ نبود. اما چه باید کرد؟

چار باید زیست، ناچار باید زیست، در این دنیای فانی نه آمدن ما به اختیار خود ماست، نه رفتن ما و نه هم انتخاب وطن و دین و مذهب ما. همین است و همین خواهد بود!

در خاتمه یکبار دیگر به روح و روان خواهرک ما، زنده یاد "مرجان کمال" درود و دعا فرستاده، یاد شان را گرامی میدارم و برای مادر داغدیده شان صبر جمیل، صحت کامل و سرفرازی های دارین تمنی کرده از آنهمه زحمت و اعتماد و ذره نوازی های شان صمیمانه سپاسگذاری میکنم.

فروغ صبح دانایی کتاب است	انیس کنج تنهایی کتاب است
ز دانش بخشدت هر دم گشادی	بود بی مزد و منت اوستادی
به سر کار گویایی خموشی	ندیمی مغز داری پوست پوشی
به قیمت هر ورق زان یک طبق در	درونش همچو غنچه از ورق پر
گر ایشان را زند کس بر لب انگشت	ز یک رنگی همه هم روی و هم پشت
هزاران گوهر معنی نمایند	به تقریر لطایف لب گشایند

